

## شوپنهاور

### و شمه از آراء و عقاید او

و جای دیگر گوید و بدقت بمالم نظر کنیم به بینیم آب‌ها با چه شوق و عشقی خود را بگودال‌ها می افکنند قطب نما بسوی شمال روی نیاز می‌آورد و آهن با چه میلی خود را در آغوش آهن ربا می‌اندازد دو قطب الکتریک با چه شدتی در صدد اتصال یکدیگرند تشکیل اجسام بلوری با چه دقت و انتظامی صورت می‌گیرد مایعات و بخارات با چه ترتیبی در پی انضمام و انصاق یکدیگر هستند ر بدن ما چگونه دائماً بجانب مرکز خاک مجذوب میشود و آبی این کشش از ما منفک نیست .

پس با ملاحظه این آثار سهولت می‌توان نتیجه گرفت که آن قوه‌آگاه و دانائی که در وجود ما هست و ما او را در روشنائی عقل بخوبی تشخیص داده و اراده می‌نامیم در تمام موجودات بدرجات شدت و ضعف موجود است در نباتات این اراده باقسام مختلف بروز و ظهور دارد هر نباتی بنحوی خاص «میخواهد» بعضی در پی جای مرطوبند و برخی در جستجوی مکان خشک بعضی جای بلند و بعضی محل پست می‌خواهند یکی روشنائی میجوید دیگری آب عشق دارد .

عشقه تکیه گاه میطلبند درخت سنگ خارا و دیوار استوار را می‌شکافند و شاخ و برگ خود را آزاد میکند چون از نبات بگذریم یعنی اراده مقرون بحسایت را ترك کرده بكدم بالا گذاریم اراده مقرون بحس و حرکت ظاهر میشود و حیوان جلوه می‌کند ظهور فوق‌العاده آن قوه مجهول باسم شعور حیوانی و عقل انسانی نامیده میشود اعضاء حیوان و انسان و مجازات و قوای طبیعی آنها اشکال مختلفه و هیئات متنوعه همان يك قوه مجهولند جهاز هاضمه و دندان و حلقوم اراده غذا و آلات تناملی اراده بقای نسل دماغ اراده ادراك یا اراده مشی دست اراده اخذ هستند که تجسم و تجلی یافته اند يك چیز بیشتر نیست که برای اجرای خواهش فهمیدن دماغ را ساخته است و برای سایر خواهش های خود سایر اعضاء را ظاهر کرده است .

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آید هر دم بلباس دگران یار بر آید

این اراده ناشناخت همه چیز است منشاء هر چیز و مرجع هر چیز است در بدایت حال یعنی در جماد و نبات و حیوان خواهش مبهم و کوری است و چون بانسان میرسد در دماغ او بزور علم و ادراک آراسته میشود و **خود را می یابد لذت و الم** انسان در اینحال آگاه میشود که عالم خارج خالی و اشتباهی و حیات المی و رنجی بیش نیست می بیند که برای رهایی از این درد و رنج که نتیجه خواهش پی در پی و تقاضای مستمر آن قوه ناشناخت فقط يك طریق هست و آن انکار عملی اراده است زیرا که باین تدبیر تقاضا محو میشود و رنج که نتیجه تقاضاست برطرف میگردد .

در عرصه حیات دو راه بیشتر بنظر نمیرسد یا شخص تن بتقاضاهای قوه اراده خود **داند** هر روز بخواهشی جدید و هر دم بارزویی تازه چنگ زده در پی آمال بی انتهای که قوه اراده در نظرش عرض میکند بترکاپو در آید و دائماً بر مقدار آلام خود بیفزاید یا اینکه بلطایف الحیل هر وقت بتواند از شعله آن اراده چیزی فرو نشاند و از سورت آن تقاضا لغتی بکاهد تا بکلی آن را خاموش کند و بسکون قطعی برساند .

این جا درست افکار شوپنهاور با بعضی مذاهب هندوستان تطبیق میکند . ریشه جمیع مصائب و آفات درخورد خواهی است نا زمانی که شخص خود را مرکز حیات نمیداند و موجودات دیگر را تابع خود می شناسد هیچ راحتی صورت نمی بندد چون شخص آگاه شد که خودی هیچ نیست و مرکزیت دادن بخود ناشی از خطا و اشتباه است و جمیع موجودات متکثره يك ریشه بیش ندارند و آن باراده موسوم است . از سعادت دیگران لذت میبرد و از رنج آنان متالم میشود .

بعقیده شوپنهاور الم مثبت و لذت منفی است بعبارة اخری اصل درد و رنج است و شادی و لذت از تخفیف آلام حاصل میگردد جمعی از حکما از قدیم الایام برخلاف این بوده اند لکن هنوز مسئله چنانکه باید حل نشده است و این جا جای بیان عقاید موافقین و مخالفین نیست آنچه لازم است این است که به بنییم شوپنهاور این رای را چگونه با اصل فلسفه خود وفق میدهد یعنی اصل الم بچه نحو با اصل اراده توافق پیدا میکند .

هر چه با ظهور این قوه نهانی ضد است آنرا درد می نامیم و آنچه ویرا در حصول مقصود و نیل منظور یاری میدهد آنرا خرسندی خیر و لذت میگوئیم، و چون لذت و الم تابع قوت و ضعف اراده هستند هر قدر اراده نیرومند تر شود لذت شدیدتر و هر قدر اراده ناتوان تر شود الم ضعیف تر خواهد بود و چون

تقاضای آن قوه یعنی اراده حدی ندارد و بر فرض که لختی خرسندی حاصل کند دوامی در اینحال نخواهد داشت بزودی از وضع خود سیر شده و طالب لذتی بالاتر خواهد بود پس هر لحظه احتیاجی تازه رخ می نماید و از هر احتیاجی المی جدید ظاهر میگردد . پس اصل خواهش رنج است و از آنجا که زندگی کردن یعنی خواستن پس حیات ذاتاً و اصلاً رنج و الم است . هر قدر موجود در مراتب وجود بالاتر باشد رنجش بیشتر است هر قدر سلسله اعصاب کامل تر حساسیت نیز شدیدتر و رنج قوی تر است و از میان حیوانات انسان و از جمع بنی آدم نواغ درد مندترند (۱)

و خواهش و کوشش که سرمایه حیات بشوند بعضی سخت یا باستسقای شدید می مانند بنیان وجود آدمی احتیاج و فقر و رنج است .

چون انسان مظهر کامل اراده است سراپای وجودش احتیاج است حیانتش عبارت از جنک دائمی است جنگی که میداند بمظلومیت او خاتمه خواهد پذیرفت بتاریخ بشر نظری بیندازید و ریشه وقایع و حوادث را بشگرید آیا جز غم چیزی موجد آنها بوده است از تاریخ وقایع بهتر بتاریخ حقیقی روح بشر یعنی شعرو موسیقی نگاه کنید شاهکار شاعر همان بیان دقیق غم و رنج است (۲)

هر قطعه موسیقی که چاشنی از اندوه و روایت غم ندارد بی مزه و خالی از تأثیر است .

و هفتاد سال است که در این اندیشه ام و جز باین نتیجه نرسیده ام که مگس برای آن آفریده شده است که در دام عنکبوت جان بدهد و انسان برای آن آمده است که در رشته غم هلاک شود . (۳)

مردمان خوش بین فریفته و خوش باورند برای الزام آنها کافی است که آنها را بمرکز مصیبت و منازل درد و رنج و مخازن احتیاج و فقر به بریم نظری بمریضخانه ها و اطاق های عمل جراحی بمحس و سیاستگاه بمیدان جنک بیازار خرید و فروش سیاهان بیفکنیم و به بینیم آیا چنین جهانی قابل سکونت هست ؟ حاجت باین زحمات هم نیست بهر کارخانه اروپائی که سرکشی کنیم و اطفال پنجساله و ده ساله را به بینیم که برای کسب قوت الی چهارده ساعت مشغول کارند هر قدر خوش بین باشیم معتقد میشویم که تنفس در هوای زندگانی باین مقدار زحمت نمی ارزد بلکه دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد خلاصه

۱ - هر که او بیدار تر بر درد تر  
 ۲ - شیرین ترین ترانه ما آن ترانه است  
 ۳ - عنقای مغرب است در این دشت خرمی  
 هر که او آگاه تر رخ زرد تر  
 کز روزگار تلخ حکایت کنی همی  
 خاص از برای محنت و رنج است آدمی  
 مولوی  
 ر . ی  
 منسوب بابو الفرج

خلاصه تاریخ و کارنامه بشری این است :

این جهان بر مثال مرداری است      کمر کسان گرد او هزار هزار  
 این مرآن را همی زند مقلب      آن مر این را همی زند منقار  
 آخر الا مر جمله بر خیزند      وز همه باز ماند این مردار (۱)  
 نبردی دائمی و شکاری همیشگی همه میخوایم و می کوشیم و نمی دانیم  
 چه می خواهیم و برای چه میخوایم و بعشق چه دائماً میکوشیم و می جنگیم .

### چاره

اکنون که اوضاع جهان و سرنشست آدمی معلوم شد انسان چکند نخست  
 شوپنهاور مثل فردوسی راجع بلذات جزئی و نا پایدار گوید :

ز شادی که فرجام آن غم بود      خردمند را از آن کم بود  
 و این قطعه را از لرد بایرون شاعر معروف انگلیس نقل مینماید که گوید  
 مسراتی را که در ایام حیات دیده یک يك بشمار  
 و روزهایی را که از چنگال غم رها بوده حساب کن  
 آنگاه بدان که هر چه بوده و هر چه شده یک چیز از همه بهتر است و  
 و آن نبودن است . (۲)

حال باید دید که برای نبودن چه تدبیر باید کرد ؟ آیا خودکشی چاره  
 درد است ؟ هرگز . زیرا که انتحار اظهار علاقه مفراط است بزندگانی . شخصی  
 که خود را می کشد متکر حیات نیست منتفر از درد و گریزان از رنج است  
 بزندگی دل بستگی فوق العاده دارد . از حیات خود صرف نظر می کند اما از  
 خواهش حیات دست بر نمیدارد از آن جا که خود کشی نشانه خود خواهی است  
 که شخص میخواهد خود را از آلام فارغ کند از این سبب خودکشی منفور عقلا  
 و مردود حکما است و هر شاعری و هر حکیمی در درد و تحریم آن کوشیده است  
 بمقیده شوپنهاور اراده مرگ ندارد تعین و تشخیص افراد در معرض تغییر  
 و فناست لکن خواهشی که او را صورت انسانی داده است باقی است (۳)

مرگ عبارت است از تبدیل لباس چنانکه خواب و بیداری مختصری است برای  
 تجدید قوی . پس مرگ طبیعی یا خود کشی انسان را از بلای حیات و آلام  
 تولد و تعیش در این جهان خلاصی نخواهد بخشید ، بلکه چون در ارضای خواهش

۱ - سنائی

۲ - اگر خود نزادی خردمند مرد

نبودی ورا روز ننگ و نبرد

تندیدی جهان از بنه به بدی

اگر که بدی مرد اگر چه بدی

آب خم و کوزه گر فانی شود

آب چشمه تازه و باقی بود

فردوسی

مولوی

جانفشانی کرده است اراده او قویتر شده و در دوره حیات دیگر بهمان نسبت بیشتر رنج خواهد برد و محض دفع التزام به تناسخ که مستلزم مفاسد بسیار است طریقه خود را نام دیگر داده و آنرا بجای تناسخ پالن ژنه زی Polin genésie نام کرده است و مثل شیخ شبستری می گوید

تناسخ نیست کاین از روی معنی ظهوراتی است در عین تجلی  
بعد از اینکه معلوم گردید که خودکشی چاره درد نیست بلکه پایه الام  
طاقت فرسای آینده است باید دانست که مؤثرترین چاره ها معرفت است .  
اراده مجهوله که در عناصر و موالید بشدت و ضعف خفته است چون  
بدریچه مغز انسانی میرسد از خود آگاه میشود و مختار میگردد که از خود بگذرد  
و خود را انکار کند و در نتیجه ریاضیات و نفس کشی ها بکلی آن شعله خواهش  
را خاموش نماید و فانی شود یا به نیروانه اتصال بیاید ، انسانی که باین قسم  
خواهش را می کشد نه تنها خود را خلاص کرده است بلکه قوای را که در سلسله  
علل در جنب و جوش بود تا باو منتهی شد نجات بخشیده است و فی الحقیقه انسان  
را میتوان منجی موجودات و رهاننده مخلوقات نام داد . انسان هم قربانی دهنده  
و هم قربانی است .

۱۹۸

اگر قبول کنیم که هر چه هست اراده است و اراده کوشش است و هیچ  
کوششی بخرسندی و راحتی نمی رسد مگر بندرت و هر کوششی که ممنوع و محدود  
گردد مبدل برنج می گردد پس حیات سرتاسر رنج است و مرک بدن انسان را  
از الم خلاص نمی کند ناچار باید این نتیجه را هم قبول کرد که برای قلع ماده  
رنج باید زندگی را محو کرد و برای محو زندگی باید اراده را کشت (۱)  
و نتیجه قول او باین بیت میر فندرسکی میرسد که گوید :

لاجرم هر خواهشی را خواهشی باشد پی خواهشی جو کز بی آن خود نباشد خواستن  
شوینهاور دین بودائی را موافقترین ادیان با فلسفه خود میدانند زیرا که  
بودا گفته است : خواهش بقطره شبنم ماند که لحظه بیش نباید . چون حبابی  
که کودکان در کف دست برآوردند بی قوام است .

مانند جام سفالین است که چون بگردش در آید در دست حریفان خرد  
شود مثل ابر پائیز است که لمحّه خود نمائی کرده و محو میشود .  
خلاصه هرکس در بعضی مذاهب هندی تحقیق کرده باشد می بیند که شوینهاور  
ترجمان مخصوص این مذاهب است .

معنی کلمه نیروانه کاملاً معلوم نیست بعضی آن را نضای تمام گفته اند برخی آن را نجات از هواجس نفسانی و آزادی از شهوات دانسته اند در کتب بودائی مسطور است که نیروانه نفی عالم و معلوم و خوار از دانش و فراغ از افکار است .

لکن شوپنهاور کلمه نیروانه را به معنای فنا و عدم نمی گیرد . روزی که انسان یگانگی افراد بشر را دریافت و ریشه خود پستی و رخصیت و انانیت را بر آورد خود را در همه شناخت و همکاران را در خویش دید خواهش تن خواهش نفس را فرو گشت و فرو نشاند البته نه عالی و نه معلومی و خواهنده و نه خواسته باقی نمی ماند و صلح و سلام ظهور می کند آنان که از مقام و مرتبه کنونی بآن حال تفکر می کنند گویند پس از اطفای خورشید اراده چه توری عالم را روشنائی میدهد و از وجود شخص چه می ماند - جوابش این است که از لحاظ شما - هیچ . اما برای خود آن شخص دنیای ما با خورشیدها و ستارگان و کهکشانش چیست و چه منزلتی دارد هیچ (۱)

### چند سطر از افکار لارشفو کو

اگر ما خود عیب نمی داشتیم از نظاره عیب دیگران چندان لذت نمی

بردیم . . .

اگر ما خویشتن بین نمی بودیم از خویشتن بینی دیگران نمی نالیدیم  
اینکه ما گمان می کنیم بعضی چیزها مجالست بیشتر برای آنست که برای خود عذری آورده باشیم .

بهمان اندازه که آسانست خود را فریب دادن و توجه بدان نکردن بهمان اندازه دشوارست دیگران را فریفتن چنانکه متوجه آن نگردند .  
افتخار مردان بزرگ را همیشه باید با وسایلی که برای یافتن آن بکارزده اند سنجید . . .

آن که گمان می کند بتواند در خود چیزی بیابد که وی را از همه کس بی نیاز کند سخت در اشتباهست اما آنکه گمان میکند که دیگران بتوانند از وی بی نیاز گردند در اشتباهی بزرگترست .  
ناتوانان نمی تواند راستگو باشند .